

# کافنامه

احمد کسروی

تهران ۱۳۱۵	ماهنامه های پیمان و ارمغان	چاپ نخست
تهران ۱۳۳۰	گردآوری یحیی ذکاء	چاپ دوم
اینترنت ۱۳۸۷		چاپ سوم (برویه پلی کپی) <sup>۱</sup>
اینترنت ۱۳۸۷	بکوشش م. فرهیخت (ف)	نشر الکترونیکی یکم (تصویر)
		نشر الکترونیکی دوم (تایپ)

۱- این دفتر نه تاریخ دارد و نه جای نشر. ما جای نشر را تهران و تاریخش را دور و بر سال ۱۳۴۹ گمان داریم. - ف

این دفتر را نخستین بار یحیی ذکاء در سال ۱۳۳۰ از گفتارهای شماره های دو ، سه و چهار ماهنامه پیمان سال سوم ( اسفند ۱۳۱۴ تا اردیبهشت ۱۳۱۵) و با تطبیق همان گفتارها در ماهنامه ارمغان ، سال دوازدهم ، گردآوری کرده. پانویس های او در اینجا با " گ " جدا گردیده.

(ف)

۱۳۸۷

### یادداشت گردآورنده :

کتابی که اینک در دسترس خوانندگان گرامی نهاده می شود از نوشته های ارجدار و دانشمندانه شادروان احمد کسروی در پیرامون یکی از پسوندهای مهم زبان فارسی است.

این کتاب در زمینه خود برای کسانی که باستقلال و استواری و توانایی زبان فارسی دلبسته اند و در این راه می کوشند راهنمای بزرگ و سودمندی تواند بود.

نگارنده که یکی از دلبستگان به پیشرفت و توانا گردانیدن زبان شیوای فارسی است بانگیزه همین آرمان بزرگ به گردآوری این دفتر و چاپ جداگانه آن دست یازید و امیدمند است که این کار خرد و ناچیز در پیشگاه دانشوران و دانش پژوهان و بویژه دوستداران حقیقی زبان فارسی پسندیده افتد و ما را در راه رسیدن به این آرمان بزرگ یآوری کند.

در پایان از ناشر ارجمند دانش دوست آقای ایرانپرست مدیر مجله و ناشر بنگاه دانش که وسایل چاپ و انتشار این کتاب را فراهم آوردند سپاسگزاری نموده ، توفیق ایشان را در کارهای فرهنگی خواهانم.

یحیی ذکاء

اسفند ماه ۱۳۳۰

## فهرست

صفحة	
۱	دیباچه نویسنده
	بخش یکم
۳	تاریخچه پسوند
	بخش دوم
۶	معنی های پسوند
۶	معنی یکم - خردی ، کوچکی
۸	معنی دوم - بی ارجی
۸	معنی سوم - دلسوزی
۹	معنی چهارم - مانندگی
۱۲	معنی پنجم - پدید آوردن صفت از فعل
۱۳	معنی ششم - پدید آوردن اسم از صفت
۱۴	معنی هفتم - پدید آوردن نام ابزار از فعل
۱۵	معنی هشتم - پدید آوردن اسم از بانگ
۱۶	معنی نهم - پدید آوردن نام مصدر
۱۷	معنی دهم - پدید آوردن نام اندازه
۱۷	معنی یازدهم - پدید آوردن نام نتیجه از فعل
۱۸	معنی دوازدهم - جایگاه
۱۸	معنی سیزدهم - دارایی و خداوندی
۱۹	معنی چهاردهم - حال و چگونگی
۱۹	معنی پانزدهم - شناختگی
۲۰	معنی شانزدهم - مادینگی
۲۱	معنی هفدهم - دوره و زمان
۲۲	معنی هجدهم - هرگونه نسبت
۲۳	دنباله

## کافنامه

### بیاد آن دوست خجسته نیکو

این دفتر را نوشته بر آنسر بودم برای  
جناب آقای عبدالله بهرامی که کنون را  
در برلن نشیمن دارند بفرستم تا گواهی  
باشد که مهربانیها و نیکی های ایشان را  
فراموش نکرده ام و رشته دوستی را  
همچنان استوار دارم. کنون آن را در  
پیمان بچاپ میرسانم.

کسروی

### بنام پاک آفریدگار

در این هنگام که در ایران جنبشی در باره زبان فارسی برخاسته و کسانی میخواهند این درخت  
کهن را بار دیگر سرسبز و بارور گردانند یکی از بهترین راههای این کار همانا پیشوندها و پسوندها<sup>۱</sup> را که  
بجای رگهای آندرخت میباشد زنده گردانیدن است.

زبانهای آریایی که فارسی ما نیز یکی از آنهاست رُست آنها از دو راه است : یکی بهم پیوستن  
کلمه ها. دیگری افزوده شدن پیشوند یا پسوند بکلمه ها. بعبارت دیگر کلمه های نخستین یک زبان بسیار  
اندک میباشد ولی سپس از راه بهم پیوستن دو یا چند کلمه و یا بدستکاری پیشوند و پسوند شماره  
کلمه ها چندین برابر می گردد. چنانکه در فارسی چه بسا که از یک کلمه ده کلمه بیشتر پدید می آید و  
من اینک مثالی یاد می کنم :

«راه» که کلمه ای در فارسی است از کلمه های آینده پدید میآید :

راهرو راهنما راه شناس راهبر راهزن راهدارخانه راهوار شاهراه همراه گمراه بیراه  
راهگذر راهنمون راهی راهسپار چهارراه سربراه راه آورد و دیگر ماندهای اینها.

---

۱- دو کلمه ایست که بجای prefix و suffix زبانهای اروپایی بکار میرود.

هر زبانی که روی بمردن می گزارد نخست راههای رست را گم می کند و سپس کم کم روی بنابودی می گزارد. زبان ایران نیز در این چند قرن که گرفتار درآمیختگی با کلمه های عربی بوده نیروی رست آن بسیار سست گردیده و از جمله پیشوندها و پسوندها برخی از آنها فراموش گردیده و از میان رفته و برخی که بازمانده بسیار کم بکار می رود و نویسندگان و گویندگان کم بآنها می پردازند.

کسانی اگر در نگارشهای امروزه باریک بین شوند خواهند دید که نویسندگان کمتر آگاهی از پیشوندها و پسوندها دارند و دستور بکار بردن آنها را می شناسند و از اینجاست که بیشتر عبارتهای ایشان نکوهیده و زشت است. مثلاً عبارت « غیرقابل تحمل » که ترجمه یک عبارت اروپاییست و امروز در نگارشها و گفتگوها رواج گرفته اگر پاس شیوه زبان فارسی را نگاهداریم باید بجای آن « برنتافتنی » گفت که بسیار ساده تر و آسانتر میباشد. آن ترجمانی که عبارت « غیرقابل اشتعال » را بکار میبرد اگر آگاهی درستی از زبان فارسی داشت بجای آن کلمه « نسوزا » یا « نسوز » می گفت که هم ساده تر و هم روشنتر است. از اینگونه مثالها فراوان میباشد.

مقصود آنکه در کوششهایی که امروز در زمینه زبان فارسی کرده میشود باید یکی هم پیشوندها و پسوندها پرداخت و معنی های آنها را روشن گردانیده راه بکار بردنشان را نشان داد.

بویژه که امروز بیشتر نویسندگان سر و کار با ترجمه دارند و بکلمه های نوینی نیاز پیدا میکنند و بهترین راه برای پدید آوردن این گونه کلمه ها و نامها بکار بردن پیشوند و پسوند و یا بهم پیوند کردن کلمه هاست.

از اینجا نگارنده میخواهم در این دفتر یکی از پسوندهای فارسی را موضوع گفتگو گردانم و آن پسوند « کاف » یا « هاء » است که بآخر کلمه های فارسی می آید. زیرا در چند سال پیش که باین پسوند توجه نمودم آنرا حرف شگفتی یافتم که از یکسوی تاریخچه درازی دارد و از سوی دیگر معنی های فراوانی را در بر گرفته است و اینست که بجستجو درباره آن پرداخته یکرشته آگاهی هایی بیاندوختم که در این دفتر خواهم آورد.

و چون اصل پسوند « کاف » است که سپس شکل های دیگری پیدا نموده چنان که این شرح را خواهم سرود ، از اینجا دفتر را « کافنامه » نام نهادم.

این دفتر گذشته از فایده های دیگر این فایده را هم در بر دارد که خوانندگان بدانند فارسی زبان پرمایه ای میباشد و اگر از راهش در آیم خواهیم توانست آن را یکی از توانگرترین زبانها گردانیم و از نیازی که امروز بزبانهای اروپائی یا عبری پیدا کرده ایم دامن رها سازیم.

تهران کسروی تبریزی

## بخش یکم تاریخچهٔ پسوند

همه میدانیم که بسیاری از کلمه های فارسی در آخر خود هاء دارد. هائیکه نوشته شده ولی در خواندن و گفتن کلمه صدا از آن در نمیآید. چون: فرشته سایه نامه جامه رشته استره پیوسته تشنه گرسنه ناله خنده خامه چامه هنگامه دایه دروازه ماده مایه خشکه تره سبزه پنبه و صدها بلکه هزارها مانند اینها.

نخست باید دانست که در پهلوی که زبان دورهٔ اشکانیان و ساسانیان بوده بجای این هاء در آخر کلمه ها کاف آورده می شده است. عبارت پائین از کارنامهٔ اردشیر بابکان که یکی از بازمانده های زمان ساسانیان است آورده می شود.

« اردوان شکوفت سهست و گوفت انکار گو آسوبار دو گانک دانیم برآن ورک چیه سژیت بوتن»  
معنی آنکه: « اردوان شگفت می نمود و گفت انگار که سواره دوگانه را بدانیم آن بره که می سزد بودن» گواه بر سر دو کلمه « دوگانک» و « ورک» است که امروز ما بجای آنها « دوگانه» و « بره» مینویسیم.

سپس گویا در آخرهای زمان ساسانیان بوده که این کاف تبدیل یافته و « گاف» گردیده که در جنوب « جیم» آورده می شده است.

این نکته را باید در اینجا باز نماییم که در زمان های باستان در میانهٔ شمال و جنوب ایران بر سر صدای پاره ای حرفها اختلاف بوده. از جمله نشانه های این اختلاف بر سر سه حرف تا بامروز باز مانده که در اینجا یاد میکنیم.

۱- بیشتر شین های شمال در جنوب سین می شده است. از اینجا بجای « فرستادن» که از آن جنوب بوده در شمال « فرشتن» گفته میشود که کلمهٔ « فرشته» یادگار آن میباشد.  
نیز « رشتن» و « ریسیدن» که هر دو امروز هم بکار میروند آن یکی لهجهٔ شمال و این یکی لهجهٔ جنوب بوده.

« شمیران» و « شمیرام» و « شمیرم» که در شمال نام یکرشته آبادی هاست و در جنوب بجای آنها « سمیران» و « سمیرم» را می یابیم.<sup>۱</sup>

۲- بجای « زاء» های شمال بیشتر در جنوب « دال» آورده میشود چنانکه « دانستن» که لهجهٔ جنوب است ما بجای آن در لهجهٔ آذری « زونوسنی» داریم. همچنین در بیشتر لهجه های کهن شمالی از کردی و زبان جهودان همدان و مانند اینها بجای دال زاء بکار می رود.

۱- شمیران در ایران و این پیرامونها نه یکی دو جا بلکه تا آنجا که ما شمرده ایم بیش از بیست جا بوده و همهٔ آنها سردسیر است. در جنوب هم گذشته از سمیرم میانهٔ اسپهان و فارس سمیرانی هم در خود فارس بوده که اکنون نیست. در این باره دفتر « نامهای شهرها و دیه ها» دیده شود.

نیز « داماد » که لهجه جنوب است ما در سمنانی آنرا « زوما » میبینیم.

۳- بیشتر گافهای شمال در جنوب جیم می گردیده. چنان که « گهرام » و « گهران » که در شمال نام یکرشته آبادیهاست<sup>۱</sup> در جنوب بجای آن « جهرم » را داریم.

همچنین گاف پسوند که گفتیم در آخرهای ساسانیان جانشین کاف بوده در جنوب آنرا « جیم » بر زبان میرانده اند. دلیل این سخن گذشته از آگاهی هایی که ما از راه زبان شناسی داریم و یاد کردیم اینکه تازیان که در همان زمان ارتباط با ایران یافته سپس هم بایران در آمده اند در بسیاری از کلمه های فارسی بجای گاف پسوند « قاف » گزارده اند و بایستی این کار را بکنند زیرا گاف را در زبان خودشان ندارند. چون: یلمق دلق جوزق رودق و مانند اینها. ولی در برخی از کلمه ها بجای آن « جیم » آورده اند و این نیست مگر آنکه خود ایرانیان آن را با جیم می گفته اند و اینان که آن حرف را در زبان خود دارند دیگر نیازی به تغییر آن ندیده اند و بدانسان کلمه را بزبان خود آورده اند. چون: فالودج نمودج لوزینج تاختج فیروزج شاهدنج و مانند های اینها.

بعبارت دیگر تازیان هر کلمه ای را که از زبان مردم شمال شنیده اند چون آخر آن گاف بوده که آنان در زبان خود ندارند آنرا تبدیل کرده اند ولی کلمه هایی را که از جنوبیان گرفته اند چون آخر آنها جیم بوده که در زبان عربی هست از اینجا آنرا بحال خود نگاهداشته اند. اینکه کسانی هر کلمه را که با جیم می یابند « معرب » می پندارند بنیاد درستی ندارد و راستی چگونگی آنست که ما گفته ایم.

باری پسوند مدتها این حال را داشت که در شمال گاف بود و در جنوب جیم ولی بر اینحال نیز نیاید و پس از زمانی گاف یا جیم تبدیل به « هاء » یافت چنانکه در بسیاری از گافهای دیگر این تبدیل روی داده است.

سپس هم چون « هاء » حرف آهسته ایست و صدای بسیار نرمی دارد کم کم صدای آن از میان رفت و بحال امروز افتاده و هرگز صدایی از آن بر نمیخیزد و تنها از زبر حرف پیشین است که بودن آن دانسته می شود.

آذری که زبان کهن آذربایجان بوده و شاخه ای از فارسی بشمار میرود و تا چند قرن پیش در سراسر آذربایجان رواج داشته تا کم کم از میان رفته و ترکی جای آنرا گرفته در آن زبان گویا پیش از کاف الفی آورده میشده و اینست که امروز که کاف و جانشین آن (هاء) از میان رفته بجای زبر در کلمه های آذری الف دیده میشود. چون: آستانا آستارا آشکارا میانا بهدانا و مانندهای آن که فراوان است و امروز در زبان تبریزیان بکار میرود.

از یک عبارت یاقوت در معجم البلدان پیداست که این حال در ششصد سال پیش نیز در آذربایجان بوده نه تنها امروز هست. زیرا او درباره « خونج » که آبادی ای در میانه عراق و آذربایجان بوده و بگفته حمدالله مستوفی همانجاست که امروز کاغذکنان نام داده شده مینگارد: « خود بومیان خونا میخوانند ».

۱- در این باره نیز بدفتر نامهای شهرها و دیه ها برگشت شود.

در شهرهای جنوب هم گاهی بجای کاف یا جانشین آن (هائه) ، واو آورده میشود. همچون یارو کاسو پسرو و مانند اینها. کلمه « گردو» نیز از این شمار است چنانکه سپس یاد آن خواهیم کرد. ولی ما نمیدانیم آیا این واو تبدیل از گاف یا جیم است چنانکه گاهی در کلمه های دیگر این تبدیل روی داده و یا در آنجا نیز پیش از گاف الفی آورده میشود و این واو جای آنرا گرفته است. بهرحال این یقین است که در پاره ای کلمه ها واو بجای پسوند کاف بکار می‌رود.

گاهی نیز میانهٔ پسوند کلمه « جیم» افزوده میشود. چون: سراچه دریاچه بازارچه کمانچه خوانچه دولابچه تیمچه باغچه طپانچه پاچه بیلچه دولچه و بسیار مانندهای اینها. پیدا است که در پهلوی بجای « چه » « چک » بوده است.

در آذری که پاره ای حرفها اندک تغییری پیدا کرده این حرف نیز « جیم» بوده. گویا گاف را نیز « قاف» میخوانده اند. و چون گفتیم که الف نیز پیش از پسوند می آورده اند از رویهمرفته آنها این نتیجه بدست می‌آید که در زبان کهن آذربایجان بجای « چک» پهلوی « جاق» بوده که سپس هم « جوق» شده و اینست که در میان آبادی های آذربایجان نامهای زاویه جوق مغانجوق الماجوق و محمود جوق و مانند اینها را داریم.

از شگفتی ها آنکه چون یکی از معنی های معروف کاف کوچکی است چنانکه خواهیم آورد ، از اینجا این کلمه « جوق» در زبان آذربایجان بمعنی کوچک فراوان بکار می‌رود و از آنجا بترکی عثمانی رسیده که آنان نیز فراوان بکار می‌برند و شاید کسانی آنرا کلمه ای ترکی می‌پندارند. ولی راست چگونگی آنست که ما یاد کردیم. زیرا همان « جوق» گذشته از معنی کوچکی بمعنی های دیگر کاف نیز بکار می‌رود. چنانکه می‌گویند: « یالقرجوق می کلدک؟» (تنها آمدی؟) که در اینجا « جوق» بمعنی حال بکار رفته.

در آذربایجان « جه» نیز داریم که شکل دیگر کلمه است و آن را نیز بمعنی های گوناگون کاف بکار می‌برند. چنانکه می‌گویند: یواشجه بالاجه گویجه (نرمک خردک سبزک) و مانندهای اینها. در پایان سخن باید دانست که در پاره ای کلمه ها پسوند بحال دیرین خود باز مانده. بعبارت دیگر هنوز همان کاف باستان بکار می‌رود و این تاریخچه که سرودیم بر آنها اثری ننموده. چون: مردمک مرجمک دستک میخک پشمک پولک عقربک آسمانک نغزک مخملک تفک فشک و بسیار مانندهای اینها.

بلکه چنانکه خواهیم دید در پاره ای معنی های پسوند ناگزیر باید خود کاف را بکار برد و از جانشینان آن کاری پیش نخواهد رفت. در برخی جاها گاهی خود کاف و گاهی جانشین آنرا بکار می‌برند و این برای جدا ساختن دو معنی از یکدیگر است چنانکه در این باره شرح دیگری خواهیم سرود. اینست آنچه که از تاریخچهٔ پسوند در دست هست و ما ناگزیر بودیم در اینجا یاد آن بنماییم.



## بخش دوم

### معنی های پسوند

در فرهنگهای فارسی بیش از سه یا چهار معنی برای کاف یا جانشینان آن یاد نکرده اند. ولی ما خواهیم دید این پسوند از شگفتی های زبان فارسی است که معنی های بسیار (بلکه باید گفت: معنی های بیشمار) دارد و با آنکه یک حرف بیشتر نیست اگر بشماریم زبان فارسی را از داشتن چندین هزار کلمه بی نیاز گردانیده. زیرا بسیاری از کلمه های فارسی بدستاری این پسوند معنی نوینی پیدا کرده بدینسان فارسی را از داشتن یک کلمه جداگانه بی نیاز می گرداند. نگارنده در همه زبانهایی که میشناسم مانده این کلمه را سراغ ندارم. یکایک معنی ها را باز می نمایم:



**معنی یکم - خردی، کوچکی:** شهرک تشک خانه چاهه روزنه کوچه دریاچه دولابچه بازارچه خوانچه تیمچه و ماندهای اینها.

شهرک را بمعنی شهر کوچک مؤلفان پیشین بسیار بکار برده اند و ما نمی دانیم کلمه غلط «قصبه» باین معنی از کی پیدا شده؟!

خان که خانه کوچک آن میباشد بمعنی سرای بزرگ معروف بوده ولی اکنون کمتر بکار میرود. کوی بمعنی محله است که شعرا بسیار بکار برده اند و کوچی یا کوچه بمعنی محله کوچک میباشد. تیم بمعنی کاروانسرا در فارسی باستان معروف بوده و تیمچه بمعنی کاروانسرای کوچک می باشد. کلمه های دیگر از گزارش بی نیاز است.

در تاریخهای رومی نام یکی از پادشاهان اشکانی را فراآتک<sup>۱</sup> برده می گویند معنی آن «فرهاد کوچک» می باشد. از اینجا پیداست که شکل درست نام «فراهاتک» بوده و کاف در آن زمان معروف و بمعنی کوچکی بکار می رفته.

«چوبوق» یا «چیق» که امروز نام ابزار دود کشیدن است شاید کسانی آن را ترکی بشمارند یا اصل درست آن را نشانند. ولی کلمه جز فارسی نیست و تاریخچه آن اینست که می نگاریم: کلمه «چوپک» فارسی بمعنی چوپ کوچک یا چوپ باریک بزبان ترکی رفته و در آنجا از روی تغییرهایی که ترکان بکلمه های فارسی میداده اند «چوبوق» گردیده که ما آن را با این شکل در فرهنگهای ترکی از جمله در «دیوان لغات الترك» محمود کاشغری می یابیم. سپس کلمه همراه ترکان بآذربایجان آمده<sup>۲</sup> و

۱- Fraateces از روی قاعده الفبای لاتین باید آن را «فرا آتیکیس» خواند.

۲- شاید «چوبوق» پیش از درآمدن ترکان در زبان خود بومیان نیز بوده زیرا چنانکه گفتیم در آذری نیز تغییرهایی در کلمه های فارسی میداده اند و از جمله «چوپک» بایستی در آن زبان «چوباق» یا «چوبوق» باشد. همین حال را دارد کلمه «پامبوق».

تا کنون باز مانده که به معنی شاخه نازک یا چوبدستی معروف است بویژه در زبان روستاییان که بیشتر بکار میرود. و چون در زمان صفویان عادت دود کشیدن از راه آذربایجان بایران در آمده اینست که کلمه هایی را که برای خود در بایست<sup>۱</sup> داشته از آنجا همراه برداشته که یکی از آنها «چوبوق» و دیگری «توتون» باشد و از اینجا «چوبوق» یا «چبق» نام آن ابزار دود کشیدن گردیده. اینست تاریخچه «چبق». اما «توتون» یا «تتن»، باید دانست این کلمه ترکی و بمعنی دود است که اکنون هم در زبان زنجانیان و پاره ای از روستاییان آذربایجان بهمان معنی بکار می رود و چون برگهایی که خرد کرده و در چبق ریخته و آتش می زده اند دود از آنها پدید می آید از این جهت آن را «توتون» یا «تتن» نام داده اند.

درست مانده «چوبوق» است کلمه «پامبوق» که در آذربایجان معروف و بمعنی پنبه است. زیرا اصل کلمه همان «پنیک» پهلویست که در فارسی امروزی «پنبه» گردیده ولی از آنسوی ترکان آن را برگرفته و «پانباق» ساخته و سپس «پامبوق» گردانیده همراه خود بآذربایجان برده اند که تاکنون در آنجا باز مانده.

برای معنی کاف مثالهایی نیز از میان نامهای آبادیها داریم. چون: «تبریزک» که نام دیهی در آذربایگان و پیداست که مقصود از آن «تبریز کوچک» میباشد. همین حال را دارد «اردبیل» و «سیستانه» و «مغانک» و «شهرستانک» که آبادیها در خلخال و تویسرکان و دماوند و تهران میباشد. نیز همین حال را دارد «مغانجوق» که دیهی در آذربایجان است و «جوق» بمعنی کوچکی می باشد. از اینگونه نامها فراوان است که در جای دیگری یاد کرده ایم.

یکی از روستاهای تبریز «آرونق» نوشته میشود و در زبانها آنرا «گونی» (با زیر نون و سکون یاء) می نامند. این دو کلمه سرگذشتی دارد که باید در اینجا یاد نمود: «آران» نام سرزمینی است که همسایه آذربایجان و قرنهای از جهت حکمران و دیگر گزارشها همدوش او بوده که همیشه در کتابها آران و آذربایجان در یکجا یاد کرده می شود. امروز هم آنجا را «آذربایجان» قفقاز میخوانند.

آران چمنهای پهناور و چراگاههای بسیار دارد و چون با آذربایجان این تفاوت در میانست که آن یکی گرمسیر و این یکی سردسیر است از اینجا فرمانروایان آذربایجان همیشه آران را زمستانگاه میگرفتند و همه ساله پاییز روانه آنجا می شدند. از آنجا نام «آران» با «زمستانگاه» (قشلاق) یکی شده. بعبارت دیگر «آران» معنی «زمستانگاه» یافته که هم اکنون در آذربایجان بهر جای گرمسیری «آران» یا «آرانلوق» می گویند. همین حال را دارد زبان ارمنی که کلمه را بمعنای آفتابگیر و گرمسیر بکار میبرد. از اینجا کسانی از مؤلفین ارمنی چنین پنداشته اند آران از نخست بمعنی گرمسیر بوده و چون سرزمین آران گرمسیر است اینست با آن نام خوانده شده. ولی این پندار بیجاست و راست چگونگی آن میباشد که

---

۱- در بایست = لازم - ف

ما یاد کردیم. معنی نخستین کلمه «آران» را و اینکه برای چه آن سرزمین را با این نام خوانده اند در جای دیگری شرح داده ایم.<sup>۱</sup>

از سخن دور نیفتیم: آن روستای تبریز چون در دامنه کوه میشو نهاده و گرمسیر است که همیشه میوه های آنجا زودتر از تبریز و دیگر جاها میرسد از این جهت آنرا «آران» کوچکی دانسته و «آرانک» نام داده اند و سپس این نام در لهجه آذری «آرونق»<sup>۲</sup> گردیده است. سپس هم که ترکان بآذربایجان آمده بجهت گرمی آرونق آنجا را بترکی «گونی» نامیده اند که از کلمه «گون» بمعنی آفتاب می آید و مقصود از آن آفتابگیر و گرمسیر میباشد.

در انجام باید دانست که بکار بردن کاف و جانشینهای آن باین معنی قیاسی است بعبارت دیگر ما میتوانیم در هر کلمه ای آنرا آورده و معنی کوچکی را از آن بخواهیم مثلاً بگوییم: دیوارکی پدید آوردم دخترکی دیدم مرغک را ببین و بسیار مانند اینها.

نیز باید دانست که در این معنی بیشتر خود کاف بکار میرود. با این همه جانشینان آن نیز باین معنی میآید بویژه «چه» و «جوق». چون خانه روزنه بازارچه دیگچه مغانجوق و مانند اینها.



معنی دوم - بی ارجی: شیخک نادانک شاعرک آخوندک مردک زنک اسبک خرک  
و مانند اینها

ای بسا اسب تیز دو که بماند  
خرک لنگ جان بمنزل برد  
ای روبهک چرا ننشینی بجای خویش  
با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش  
این معنی نیز قیاسی است که بهر کجا ما می توانیم کاف بر کلمه افزوده از آن معنی بی ارجی را  
بخواهیم. در این معنی همیشه کاف بکار میآید. گاهی نیز در ترکی «جوق» بکار برده میشود.



معنی سوم - دلسوزی: طفلک بدبختک جوانک فقیرک دخترک پسرک و مانندهای اینها.  
پس از گریه مرد پراکنده روز  
بدو گفت کی مامک دلفروز  
این معنی نیز قیاسی است. در این معنی نیز تنها خود کاف بکار میرود.



۱- کتابی در زمینه نامهای آبادیها که چاپ نشده.

۲- «آرونق» را کنون «ارونق» بر وزن «زورق» میخوانند ولی بیجاست و درست کلمه همانست که نوشته ایم. چون کلمه از چند قرن پیش از زبانها افتاده و تنها در دفترهای دولتی بازمانه اینست که آن را غلط میخوانند.

**معنی چهارم - مانندگی :** ریشه دهانه گردنه گریوه لبه گوشه زبانه دندان‌ده دماغه چشمه انگشته تنه پشته دسته ساقه پایه کفه رویه دمبه دمبک پستانک روده برگه آسمانه عقربک میخک پشمک عروسک پولک جولاهک پره چنگک چنگه مخملک لاله شاخه چادره زمینه تیغه و ماندهای این‌ها که فراوانست.

ریشه را از اینجهت ریشه می‌نامند که همچون ریش است. همین حال را دارد مثالهای دیگر که در همه آنها مانندگی مقصود است. گریوه با گردنه بیکمعنی است. زیرا «گریوه» در پهلوی بمعنی گردن بوده و از اینجاست کلمه «گریبان» که در اصل «گریوپان» بوده بمعنی نگهدارنده گردن. در فارسی کلمه «گریوه» بکار نمی‌رود و گریوه بمعنی مجازی خود که جایگاه بیمناک یا گرفتاری باشد بکار می‌رود. ولی بسیاری از گردنه‌ها در اینجا و آنجا هنوز گریوه خوانده می‌شود. از جمله گردنه کوچکی را که میانه تبریز و سرد رود است با این نام می‌خوانند.

دهانه و گردنه و زبانه و دماغه در علم جغرافی نیز بکار می‌رود و معنی هر یکی روشن می‌باشد. چشمه که مقصود از آن جای بیرون آمدن آب می‌باشد از روی مانندگی که بچشم دارد با این نام خوانده می‌شود. چنانکه در عربی نیز همین مانندگی را منظور گرفته چشم و چشمه هر دو را «عین» نامیده‌اند.

انگشته ابزاری باشد که برزگران با آن خرمن بباد دهند و گویا همان باشد که در آذربایجان شانه می‌خوانند.

پشته بمعنی تپه بکار می‌رود که چون به پشت آدمی یا چهارپایان مانندگی دارد با این نام خوانده می‌شود. باید دانست که در زبانهای اروپایی در علم جغرافی کلمه پلاتو Plato بکار می‌رود و مقصود از آن بلندیهای بسیار بزرگی است که بر روی کره زمین هست. از جمله بلندی‌ای که ایران سرزمین ما بر روی آن نهاده. کسانی از مؤلفان بجای این کلمه در فارسی «فلات» می‌آورند که دانسته نیست آیا مقصود همان کلمه پلاتو می‌باشد اندک تغییری در آن داده‌اند و یا مقصود «فلات» کلمه عربی است. بهرحال غلط بیجاییست. زیرا اگر مقصود «پلاتو» است تغییر برای چیست؟ و اگر مقصود کلمه عربی است فلات در عربی بمعنی بیابان بی آب و تهی را گویند و با معنایی که ما می‌خواهیم سخت ناسازگار است. اگر ترجمه درستی برای پلاتو از فارسی بخواهیم همان کلمه پشته است و بس که بمعنی بلندی می‌آید چه بزرگ و چه کوچک اینست که باید در کتابها نیز بجای فلات این کلمه را بکار برد.

دسته بچند معنی است که هر یکی را در جای خود یاد خواهیم کرد. در اینجا مقصود دسته بمعنی گروه است که گویا مقصود از آن مانندگی باشد. زیرا اگر می‌گوییم: «سپاه بر دو دسته شدند و دسته‌ای اینسو و دسته‌ای آنسو ایستادند» از این عبارت مانندگی بر می‌آید.

ساق شاید عربی باشد ولی ساقه شکل فارسی کلمه است و مقصود از آن ساقه درخت است که بساق آدمی مانندگی دارد. چنانکه مقصود از تنه هم تنه درخت و مانند آن می‌باشد و اینکه کسانی این کلمه را

در آدمی یا چهار پایان نیز بکار می برند و مثلاً میگویند: «فلانی تنه خود را بروی من انداخت» بیجاست بلکه باید در اینجا «تن» را بکار برد.

پایه مقصود از آن معنی بنیاد است که بیای ماندگی دارد. ولی پایه بمعنی رتبه با این مقصود سازگار نیست و من میدانم برای چه رتبه را پایه نامیده اند.

کف نیز حال ساق دارد که شاید عربی باشد ولی «کفه» شکل فارسی است و مقصود از آن کفه ترازوست که بکف دست ماندگی دارد.<sup>۱</sup>

دمبه یا دنبه دم گوسفند است که آن را دم ندانسته «مانده دم» دانسته اند.

دمبک آن چیز است که می زنند و چون آن را بشکل دم می ساخته اند که بتوانند زیر بغل بگیرند از اینجا باین نام خوانده شده.<sup>۲</sup>

در اینجا باید نکته ای را باز نمود و آن اینکه در بسیاری از این کلمه ها در یکجا کاف را نگاهداشته در یکجا «ه» بجای آن می آورند. از جمله در این کلمه دمبک که دمبه نیز آورده می شود. همچنین در چشمه و چشمک زرده و زردک سرخه و سرخک دسته و دستک و مانند اینها. این کار را برای جدا کردن دو معنی از یکدیگر کرده اند. بدینسان که پسوند که بآخر این کلمه ها آمده معنی های گونه گونه پیدا شده و برای تفاوت در میان آن معنی ها در یکجا خود کاف را گرفته و در جای دیگری جانشین آن را گرفته اند. همین حال را دارد کلمه کمانه و کمانچه و مانند این کار فراوانست.

پستانک بچند معنی می آید که در همه آنها ماندگی مقصود است.

تا اینجا همگی کلمه ها از اندامهای آدمی بود که بدستکاری پسوند بمعنی دیگر کار می رفت.

روده برخلاف آن کلمه هاست که پس از پیوستن پسوند نام اندام آدمی شده. روده را در درازی [و] پیچ و خم برود تشبیه کرده و با این نام خوانده اند.

برگه بمعنی ورق است که مانده برگ درخت می باشد. برگه بمعنی نمونه نیز از این باب است. زیرا چون میخواستند نمونه ای از یک چیز نشان بدهند اندکی از آن باندازه برگ بریده نشان میدادند.

آسمانه سقف را می گویند که آسمان مانند است.

عقربک ابزار ساعت است که همچون عقرب راه میرود.

۱- نویسنده در گفتار «کفه و ساقه عربی نیست» (ماهنامه ارمان ۱۳۱۱) شرحی نوشته و سخن را بازتر گردانیده. گردآورنده کوتاه شده آن گفتار را در اینجا چنین آورده: واژه های کف و ساق حالشان نادانسته است، برخی آنها را مشترک میان پارسی و عربی دانسته اند. اگر آنها را عربی خالص هم بدانیم بیگمان «کفه و ساقه» شکل فارسی آنهاست و هاء آخر آنها - چنانکه برخی پنداشته اند - تاء وحدت عربی نیست زیرا در آنحال بایستی «کفه» به کف دست و «ساقه» به ساق پا گفته شود منتهی بیک کف و یک ساق، نه بمعنی کفه ترازو و ساقه درخت، چه آنها کف یا ساق نیستند. بنابراین واژه کفه بمعنی [کفه] ترازو را عربها از فارسی برداشته اند و ساقه شکل فارسی ساق است و هرگز در عربی نمیتوان یافت. مطالبی که در المنجد در این باره نوشته درست نیست. - گ

۲- گرچه این ماندگی دور نیست ولی میتوان گفت نام این ابزار از صدایی که از آن برمیخیزد (دمب دمب) درست شده که در معنی هشتم آمده و مانند تفک، فشک، سوتک، سرسک، توتک می باشد. - گ

میخک را می دانیم که بمیخ می ماند.  
 پشمک آن شیرینی است که پشم را می ماند. در عربستان آن را شعرالبنات نامیده اند ولی از جهت رنگ ، نام بیجاییست.<sup>۱</sup>  
 در عروسک شاید کسانی کاف را بمعنی کوچکی بگیرند ولی درست نیست. زیرا چه بسا عروسک که باندازه عروس درست شود. و آنگاه عروسک از جنس عروس نمیباشد.<sup>۲</sup>  
 پولک همین حال را دارد و مقصود از آن چیزهای پول مانند است که زنان بآرایش بکار برند.<sup>۳</sup>  
 جولاهک عنکبوت را گویند که همچون جولاه می بافت.  
 پره هر چیز پر مانند را گویند.  
 چنگک قلاب است که بچنگ میماند.  
 چنگه بیشتر در جانوران و مرغان بکار میرود و مقصود تشبیه بچنگ آدمی است.  
 مخملک نام دردیست مخمل وار.  
 لاله را ماننده لال دانسته اند و لال آنست که بعربی « لعل » گردانیده شده.  
 کمره جایی از کوه را گویند که بکمر مانندگی داشته باشد. در جای دیگری نیز بکار میرود.  
 شاخه بی نیاز از گزارش است و بهر چیزیکه از دیگری جدا میگردد می توان گفت.  
 چادره که بیوشاک رویی زنان گفته می شود مقصود تشبیه آن پوشاک بچادر میباشد. زیرا بدانسان که از تاریخهای باستان برمیآید ایرانیان در زمانهای دیرین زنان را در خانه نگهداشته اجازه بیرون آمدن نمیدادند و چون زنی ناگزیر از سفر میشد او را بر گردونه نشانیده چادرمانندی بگرد آن میکشیده اند که کم کم آن چادره بحال پوشاک امروزی در آمده. شاید هم کاف را بمعنی کوچکی گرفت. زیرا پوشاک بدانسان که در آن آغاز بوده چون چادر کوچکی می توانش پنداشت.  
 زمینه بمعناهای گوناگون بکار میرود و مقصود از آن تشبیه بزمین است.  
 تیغه هر دیوار یا چیزاست که در نازکی ماننده تیغ باشد.  
 کلمه هایی نیز هست که می توان پسوند آنرا بمعنی مانندگی گرفت ولی یقین نمی توان شمرد.  
 یکی از آنها « مردمک » است که بخش سیاه چشم را گویند. درباره آن میتوان گفت که چون همیشه عکس آدمی در آن سیاهی پدیدار است آنرا ماننده مردم پنداشته و باینجهت « مردمک » نامیده اند. شاید هم بهمین جهت معنی کوچکی مقصود باشد. ولی آنچه پندار پیش را تایید میکند اینکه در عربی که مردم را « انسان » می نامند مردمک را نیز « انسان » خوانده اند و این میرساند که مقصود مانندگیست

۱- نویسنده در کتاب زندگانی من ، ص ۲۲۹ به این موضوع اشاره کرده می نویسد : " آن بهتر بودی اگر « شعر العجایز » خواندندی." - ف

۲- نیز نگاه کنید به صفحه بعد و پانویس درباره مردمک به زبان ترکی - ف

۳- در آذربایجان فلس های روی پوست ماهی را نیز از نظر مانندگی بپول ، پولک (پیلک) مینامند و خود کلمه فلس نیز که در عربی نام پول است همین حال را دارد. - گ

بدانسان که در باره چشم و چشمه هردو را «عین» نامیده اند و بیشک مقصود مانندگی میباشد. از آنسوی در ترکی مردم [ک] دیده را «بک» می نامند و این کلمه با «به» که در آن زبان بجای «نی نی» بکار میرود یکی است و این خود میرساند که مردمک را آدمی کوچک پنداشته اند و پندار دوم را تایید میکند.<sup>۱</sup>

گویا در زبانهای مردم غرب نیز از انگلیسی و فرانسه و مانند آنها میانه نام مردمک و نام مردم از جهت ریشه ارتباطی هست که اگر تحقیق شود بر روشنی این گفتگو خواهد افزود.<sup>۲</sup>

این شگفت که مردمک که پسوند در آن بمعنی مانستن است دوباره «عدس» را بآن تشبیه نموده «مردمک» نامیده اند و برای آنکه در میانه تفاوت باشد در این یکی دال را جیم ساخته «مرجمک» خوانده اند چه این یقین است که مرجمک و مردمک هر دو یک کلمه میباشد و این هم یقین است که نام مردمک را نخست گزارده سپس نام مرجمک را بعنوان مانندگی ای که در میان مردمک دیده و دانۀ عدس پیداست پدید آورده اند چنانکه در عربی نیز این دو چیز را مانده یکی دانسته مردمک را «عدسه» نیز گفته اند. اما تغییر یک حرف برای تفاوت دو نام، این در فارسی مثالهای بسیار دارد از جمله اینکه کلمه مرگ اصل آن «مرد» بوده زیرا از ریشه «مردن» می آید ولی برای تفاوت میانه آن کلمه با «مرد» بمعنی رجل دال آن یکی را گاف گردانیده اند.

کاف در این معنی چهارم نیز قیاسی است که ما میتوانیم در هر کجا پسوند را بآخر کلمه ای آورده مانندگی را مقصود بداریم. چیزی که هست رواج این معنی امروز در میان فارسی زبانان کم است. مگر از این پس آنرا رواج دهند و بسیاری از نامهای نوینی را که نیازمند میشوند از این راه پدید آورند.



**معنی پنجم - پدید آوردن صفت از فعل : خفته نشسته ایستاده فرستاده فرشته رشته**  
مرده رسیده دوخته بسته شکسته و صدها بلکه هزارها مانند این.  
این کلمه ها از گزارش بی نیاز است. فرشته و رشته را گفتیم که لهجه شمال و از فرشتن و رشتن می آید.

«بنده» که بمعنی غلام بکار میرود از «بندن» می آید که شکل دیگر بستن بوده و چون در زمانهای باستان هر که را در جنگ دستگیر می ساختند و دست بسته بخانه می آوردند به بندگی نگه

۱- در ترکی ترکیه، مردمک چشم، عروسک و بچه شیرخوار هر سه را bebek گویند ولی به «نی نی» (بچه شیرخوار در زبان مردم) bebe هم گفته میشود. - ف

۲- فرهنگ "The American Heritage" در زیر pupil<sup>2</sup> ریشه واژه مردمک را pūppilla در لاتین (دختر یتیم کوچک) یاد کرده. جز آن، از زبان یونانی هم مثالی می آورد که به هر سه معنی "دختر کوچک"، عروسک و مردمک می باشد. البته این موضوع از همبستگی ریشه ای میان واژه های مردم (people) و مردمک جداست و چه در انگلیسی، چه در دیگر زبانها روشن گردیدن آن نیازمند پژوهش جداگانه است - چنانکه نویسنده یادآور گردیده. - ف

میداشتند از اینجا آن نام پیدا شده. اما «برده» که آن نیز بهمین معنیست بگمان ما شکل دیگر «بنده» باشد زیرا در پهلوی راء و نون بیک شکل نوشته میشود و چه بسا که در خواندن به همدیگر تبدیل مییابد چنانکه این حال در ریشه «کردن» و «میکنم» و «بکن» پیداست که پیایی نون و راء بهم تبدیل مییابد. شکل پهلوی آن کلمه را ما میتوانیم هم «بندک» و هم «بردک» بخوانیم.

«خندق» که ما از عرب میگیریم بدانسان که خود قاموس نویسان عربی نوشته اند اصل آن «کندک» فارسی و از ریشه «کندن» است.

این معنی هم برای کاف قیاسی است و شاید بیشتر از هر معنای دیگری بکار میرود از اینجاست که کاف در همه جا «ها» گردیده و از خود آن کمتر نشانی باز مانده.



**معنی ششم - پدید آوردن اسم از صفت:** زردک زرده سرخک سبزه سفیده سیاهه ترک تره خشکه شوله کالک گرمک کهنه تنگه تنکه پهنه همشیره همخوابه و مانند اینها. همه این کلمه ها نخست صفت بوده و جز با یک کلمه دیگر بکار نمیرفته. مثلاً: «میوه کال» و «نان خشک».

ولی پس از پیوستن پسوند، اسم (نام) گردیده که به تنهایی بکار میرود. زردک نام هویج است که چون بیشتر رنگ زرد دارد با این نام خوانده شده. زرده به بخش زرد تخم مرغ و مانند آن گفته می شود. سرخک نام حصه ایست که کودکان گرفتار می شوند و آن را سرخجه نیز می خوانند. سبزه هر چیز سبز است و یک گونه از مویز که سبز است با این نام شهرت یافته است. سفیده به سفیده بامداد و سفیده تخم و مانند آنها گفته می شود. سیاهه بهر چیز سیاه گفته می شود و از جمله بمعنای شب و بمعنی مسوده معروف می باشد. ترک در آذربایجان نام ترحواست. تره در تهران یک گونه سبزی و در آذربایجان نام کاهوست. خشکه نان خشک را می گویند ولی بهر چیز خشکی می توان گفت. شله خوراک معروف است که شل پخته می شود. کالک خربزه نارسیده را گویند. گرمک بخشی از خربزه است که زود گرمی می پذیرد و بسیار زمان گرم است. کهنه چیز کهن را می گویند بویژه پارچه کهن را. تنگه هر حال تنگ است بویژه در تنگه های کوهی و دریایی بکار می رود. تنکه رخت تنگی را می گویند که از زیر رختهای دیگر بیوشند نیز هر چیز تنک را از فلز و مانند آن تنکه می نامند.



پهنه میدان را گویند و هرچیز پهن را می توان با این نام خواند.  
همشیره و همخوابه بی نیاز از گزارش میباشد.<sup>۱</sup>

این معنی نیز قیاسی است و ما میتوانیم هر صفتی را با این پسوند اسم گردانیم. بدینسان که خشک صفت است و نانی که خشک باشد ما میتوانیم آن را خشکه بخوانیم ولی اگر پسوند نباشد باید بگوییم: « نان خشک».

از اینجا می توان دانست که « کهن» صفت است ولی « کهنه» نام می باشد و اینکه کسانی « کهنه» را بحال صفت بکار برده می گویند: « درخت کهنه» و مانند آن این تعبیر چندان صورتی از علم ندارد بلکه باید گفت: « رخت کهن» و مانند آن و کهنه را در جایی آورد که مقصود نام باشد.  
« نمک» اگر کاف آن جزو کلمه نباشد میتوان آنرا از این شمار گرفت. زیرا نمک بزودی خیس میشود و نمی بر می دارد و در سرزمینهای بارانی همیشه نم می باشد.

« گویجه» که در تهران نام آلوچه است از کلمه « گوی» ترکی بمعنی سبزی یا کبود و از « جه» پدید آمده. گویا کلمه از آذربایجان برخاسته ولی کنون در آنجا نام آلوچه شهرت دارد.  
« امبه» میوه معروف هندوستان آن را « نغزک» نیز میخوانند که از شمار این معنای پسوند میباشد و برای این نام داستانی را نگاشته اند که می آوریم:

گویا « امبه» را در فارسی « ام» می خوانده اند و چون این کلمه در ترکی معنای خوبی ندارد سلطان محمود غزنوی می گوید: « میوه ای بدین نغزی چرا با چنان نام زشتی خوانده شود» و اینست که آن را « نغزک» نام می دهد که این نام شهرت دارد و شاعری در هند سروده:

نغزک خوش مغز کن بوستان      خوبترین میوه هندوستان

« آینه» هم از این شمار است. ولی باید دانست که اصل کلمه « آبگین» بوده بمعنی آب مانند سپس آن را نام ساخته « آبگینه» گفته اند سپس هم آن را « آینه» گردانیده اند ولی « آبگینه» هم در فرهنگها باز مانده که آن یکی بمعنی شیشه بکار می رود و این یکی بمعنی معروف خودش و ما نمیدانیم آیا اصل معنی کلمه کدام یکی بوده است.

اما « عینک» بگمان ما درست آن « آیینک» باشد که شکل دیگر همین کلمه است. زیرا این باور نکردنی است که کلمه عین عربی که در فارسی شهرت نداشته آن را با کاف بهم پیوند داده نام این ابزار گردانند و چون آن یک گونه از شیشه می باشد نام آینه یا آبگینه برای آن بسیار بجا بوده. چیزیکه هست برای تفاوت، آیینک با کاف گفته اند.



۱- باید دانست همشیره که صفت است برای برادر و خواهر هر دو می آید. همشیره هم از روی قاعده نام خواهر و برادر هر دو میتواند بود. ولی اکنون تنها نام خواهرش میگیرند.

**معنی هفتم - پدید آوردن نام ابزار از فعل :** ماله دیده پیمانہ آستره آتشنزه تابه رنده تازانه کیله وزنه و مانند اینها.  
 ماله و دیده بی نیاز از گزارش می باشد.  
 پیمانہ از پیمانندن است که در فرهنگها نیامده ولی یقین است که بکار می رفته و کنون هم گویا در توپسرکان و آن پیرامونها بکار می رود.  
 رنده از رندیدن است که در فرهنگها آورده شده.  
 آستره از استردن و بمعنی تیغ رو تراشی بکار می رود.  
 تابه از تابیدن می آید که معنی های گوناگون دارد و یک معنی آن که برشتن و سرخ کردن باشد و در اینجا مقصود همانست از فرهنگها فوت شده.  
 آتشنزه چخماق است که ابزار آتش زدن می باشد.  
 تازانه از تازاندن آمده و همانست که تازیانه هم گفته می شود. در فرهنگها پنداشته اند اصل کلمه تازیانه می باشد و تازانه سبک شده از آنست. ولی از روی قاعده تازانه را باید اصل شمرد. بهرحال تازانه در شعرها بسیار کار رفته فردوسی گوید :

شوم زود تازانه باز آورم      اگر چند رنج دراز آورم  
 سنبه از سنبدن است که شکل دیگر سفتن باشد.

کیله و وزنه دو کلمه عربی است که بدستکاری پسوند فارسی بکار رفته. از اینجا پیداست که این معنی پسوند تا زمانهای پس از اسلام معروف بوده.  
 این معنی پسوند را قیاسی نمی توان شمرد. زیرا امروز معروف نیست و از اینجا ما نمی توانیم از پیش خود چنان کلمه هائی را پدید آوریم.



**معنی هشتم - پدید آوردن اسم از بانگ :** بُدبُکِ غرغره فرفره ترقه شرشرا جرجرا سوتک پفک تفک فشک و ماندهای اینها.  
 بدبُک با پیش هر دو باء نام مرغی است که در فارسی شانه سر نیز گویند و چون او آوازه « بدبُد » در می آورد از اینجا او را بدبُک نامیده اند. چنانکه در ترکی و ارمنی « بوبو » و در عربی « هدهد » خوانده می شود که مقصود از آنها نیز آواز مرغ است و چنانکه در زبانهای اروپائی که من می شناسم نیز همین حال هست.  
 غرغره یا غرغرک معروفست که چون بانگ غرغر می کند با این نام خوانده شده است.  
 فرفره نام بازیچهٔ کودکان است.  
 ترقه را میدانیم که چون می ترکد و بانگ ترق بیرون میدهد با این نام آمده.

شرشرا و جرجرا کلمه آذری است که آن یکی بآبشارهای کوچک گفته می شود که آب از آن فرود افتد و صدای شرشر دهد و این یکی نام بازیچه است. سوتک چون صدای سوت میدهد با این نام خوانده شده و همان حال را دارد پفک که آواز پف از او در می آید.

تفک همانست که امروز تفنگ نامیده می شود. این ابزار گویا در آخرهای قرن نهم هجری یا در آغاز قرن دهم بایران آمده و چنانکه در برخی کتابها دیده میشود آوردن آن را بنام ملاحسین کاشفی معروف می نگارند که گویا از هند یا از استانبول آورده باشد. ولی رواج کار بردن آن در زمان شاه طهماسب یکم صفوی بوده. داستان شکست شاه اسماعیل در چالدران گویا یکی از جهت های آن همین باشد که ایرانیان تفنگ نداشتند ولی عثمانیان داشتند. باری چون این ابزار در آغاز پیدایش خود با باروت کار میکرد و آواز تف از آن برمیخاست از اینجهت « تفک » نامیده شده همچنان فشک که چون فش از آن در می آید با این نام خوانده شده است. دلیل اینکه شکل درست این کلمه ها تفک و فشک است آنکه شعرای آغاز دوره صفوی همگی آن را تفک یاد کرده اند :

تفکها اندر آن صحرای خونخوار      شرار افشان همه چون شعله نار  
ز بس دود تفک بر آسمان شد      رخ خورشید در ظلمت نهان شد

از اینگونه شعرها فراوانست. نیز در کتابهایی که در آن زمانها تألیف یافته و نوشته شده اگر جستجو نماییم در همه جا « تفک » نوشته اند.<sup>۱</sup> نیز تازیان که این دو کلمه را از فارسی برداشته اند آنها را « تفکه » و « فشکه » میخوانند و این دلیل دیگر بر درستی گفتار ماست. اما کلمه های تفنگ و فشنگ که امروز بکار می رود باید دانست که فارسی زبانان همیشه پیش از باء و کاف نونی در کلمه می افزایند و این شیوه را ما از باستانترین زمان در میان فارسی زبانان می یابیم.

در این دو کلمه نیز چون در زبانها نونی پیش از کاف افزوده شده و کاف گاف گردیده اینست که شکل آنها دیگر گونه شده. بعبارت دیگر تفنگ و فشنگ شکل عامیانه کلمه هاست بدانسان که « زیرنگ » شکل عامیانه « زیرک » می باشد.

این معنی پسوند را نیز باید گفت امروز چندان معروف نیست و از اینجا نمی توان آن را قیاسی شمرد.



**معنی نهم - پدید آوردن نام مصدر :** مویه ناله گریه خنده اندیشه بوسه لرزه پیرایه غلغلک و مانند های اینها.

۱- در آذربایجان هنوز هم این دو کلمه را « تفک » و « فشک » تلفظ میکنند. - گ

این کلمه ها گاهی بمعنای نام مصدر است و گاهی بمعنی های دیگر. مثلاً اگر بگوییم : « از اندیشه چه بر میخیزد؟ » مقصود نام مصدر خواهد بود. ولی اگر بگوییم : « اندیشه من اینست » مقصود چیز دیگر است.

پیرایه نیز گاهی نام مصدر است و گاهی بمعنای « آنچه با آن بپیرایند ». این نکته را هم باید دانست که پیراستن با آراستن فرق آشکاری دارد بدینسان که آراستن آنست که چیزهای زیبایی بر یک چیز بیفزایند ولی پیراستن آنست که چیزهای نازیبایی را از چیزی دور کنند. مثلاً زن اگر روی می شورد و مویهای بیجا را از چهره می سترد این کار او پیراستن است ولی اگر رنگ و بوی بر چهره می مالد این کار آراستن می باشد. از اینجاست گفته شده : « آراستن سرو ب<sup>۱</sup> پیراستن است ». این تفاوت در میان دو کلمه بسیار مهم است ولی در کلمه پیرایه گاهی این تفاوت منظور نیست. چنانکه گفته اند : « علی الخصوص که پیرایه ای برو بستند » که مقصود از پیرایه در اینجا آرایش میباشد. این معنی را نیز قیاسی نمی توان شمرد و بسیار اندک بکار میرود.



**معنی دهم - پدید آوردن نام اندازه :** چنگه چکه دسته یکشبه دو روزه و مانند اینها. چنگه در این عبارت که بگوییم : « یک چنگه برداشت » برای اندازه است : « باندازه یک چنگ » چکه آن اندازه آب یا چیز روان دیگر را می گویند که برای یکبار چکیدن بس باشد. دسته در عبارت « دسته گل » این معنی را دارد : « باندازه یکدست گرفتن » یا شاید در آنجا نیز بمعنی گروه باشد که در پیش یاد کردیم. یکشبه و دو روزه و ماندهای آنها نیز برای اندازه است. مثلاً اگر بگوییم : « از تهران تا قزوین راه یکشبه است » مقصود نشان دادن اندازه راه می باشد. این معنی نیز اندک است و قیاسی نمی تواند بود.



**معنی یازدهم - پدید آوردن نام نتیجه از فعل :** تراشه خراشه افشره خاکروبه و مانند اینها. تراشه آن چوبهای باریک است که از تراشیدن پدید آید. خراشه جای خراشیدن است که بروی چیزی بماند. افشره چیزیکه از فشردن بدست بیاید.

۱- اینجا در چاپ افتادگی هست. در چاپ دوم ، جمله « آراستن سر ز پیراستن است » و در چاپ سوم « آراستن سرو بپیراستن است » آورده شده. نوشته چنانست که حتما می توان جمله را چنین گمانید : « آراستن سر به ز پیراستن است ». - ف

خاکروبه هر آنچه از رفتن گرد آید بویژه خاک و مانند آن. این معنی همچنان اندک است و جز در کلمه های کمی که از دیرین زمان بکار رفته در جای دیگری نمی توان بکار برد.



**معنی دوازدهم - جایگاه :** بیدک انجیرک توتک بادامک گوزک کهریزک آسیاوک گاوکشک انجیره گردکانه دارک تشک خواتونک گیلک و بسیار ماندهای اینها. بیدک نام چندین آبادیست که از جمله یکی در دماوند و دیگری در فارس است و بیشک « جایگاه بید» معنی دارد. انجیرک دیهی در کرمانشاه می باشد. توتک آبادی ای در پیرامون تهران است. بادامک در بسیار جاهاست. از جمله بادامک قزوین که یکی از جنگهای مشروطه در آنجا روی داده معروف است.

گوزک دیهی در تهران و گوز یا جوز بمعنی گردوست. کهریزک در چند فرسخی تهران می باشد. گاوکشک دیهی در فارس است. انجیره نیز از آبادی های فارس می باشد. گردکانه آبادی ای در کرمانشاه است. دارک در فارس است و دار بمعنی درخت می باشد. تشک دیهی در فارس و تش سبک شده آتش می باشد. خواتونک و گیلک در فارس است و این یکی گویا نشیمن گیلان بوده است. در میان نامهای آبادی از اینگونه نامها بشمار است که نگارنده در کتاب دیگری گفتگو از آنها کرده. در آذربایجان گاهی این معنی را با « جوق» یا « جه» آورده اند چنانکه در کلمه های « محمود جق» و « زاویه جوق» و « قزلجه» و مانند های آن. قزلجه درست هم معنای نام « سرخه» است که در پیرامون تهران و این سامانها فراوان یافت میشود.



**معنی سیزدهم - دارایی و خداوندی :** سه ساله سه پایه دوشاخه روزنه هفته پنجه و مانند اینها.

سه ساله کسیکه دارای سه سال باشد. همچنین ماندهای آن که بسیار و بشمار است. سه پایه نام چندین ابزار است که چون دارای سه پای می باشد این نام پیدا کرده.

همان است حال دو شاخه.

دو زنه یا سه زنه مردی را گویند که دارای دو یا سه زن باشد.

هفته را از آن جهت هفته می خوانند که دارای هفت روز میباشد.

پنجه که دست آدمی یا هر چیز مانند آن را می نامند بجهت داشتن پنج انگشت میباشد.

در اینجا این نکته را باز باید نمود که «شنبه» که در نام های روزهای هفته تکرار می شود هاء آن هاء پسوند نیست. شرح چگونگی آنکه ایرانیان ترتیب هفته شماری را از خود نداشتند و آن را از جهودان که از زمان هخامنشیان در ایران پراکنده بودند برگرفته اند. از اینجا کلمه «شبت» که جهودان آن را هم بمعنی هفته بکار می بردند و هم نام روز شنبه بود بزبان فارسی در آمده بدانسان که همان کلمه عبری رفته و بزبان ارمنی رفته و در زبانهای اروپایی شهرت یافته که امروز در بیشتر زبانهای معروف این کلمه بکار می رود. ولی در فارسی از روی قاعده ای که گفتیم فارسی زبانان داشته اند، نونی پیش از باء افزوده «شنت» خوانده اند. سپس هم تاء آن مبدل بذال گردیده چنانکه بسیاری از تاء های دیگر این تبدیل را یافته و کلمه شده شنبذ. سپس هم ذال هاء شده و اینست که می گوئیم تاء پسوند نمی باشد. «شنبذ» هنوز در زبان پاره ای روستاییان باز مانده. همچنین در شعرها ما آن را می یابیم. منوچهری گفته :

بفال نیک و بروز مبارک شنبذ  
نبد گیر و مده روزگار خویش ببد  
فرخی سروده :

رادی را تو اول و آخری  
حری را تو واضع و واجدی

تو بهمه جهان به پیشی و نام  
همچو ز جمع روزها شنبدی

اما «آدینه» این را دیگران نوشته اند که چون تازیان روز آدینه را «یوم الزینه» نام داده بودند ایرانیان در ترجمه آن، کلمه «آدینک» گفته اند که از کلمه آدینه بمعنی زینت می آید و سپس آن کلمه «آدینه» گردیده.



معنی چهاردهم - حال و چگونگی : آشکارا نرمک یواشک نیمه کاره درسته بیراهه دوباره

و ماندهای اینها.

این کلمه ها در هر عبارتی که بکار می رود مقصود نشان دادن حال و چگونگی است : مثلاً در این عبارتها : «آشکارا بدگویی می کند» «نرمک نرمک می آید» «گربه را ببین چگونه یواشک یواشک می آید» «بسگ هرچه میدهی درسته می بلعد».

«آشکارا» از روی لهجه آذریست. در فارسی باید «آشکاره» گفت.

این معنی نیز قیاسی نیست و ما نمی توانیم در همه جا آن را بکار ببریم.



**معنی پانزدهم - شناختگی :** این معنی در نگارشها و زبان ادبی بکار نمی رود. ولی در زبان گفتگو معروف است. چنانکه می گویند : « مأموره دم در است » این جمله را در جایی بکار می برند که شنونده مأمور را شناخته و بامید آمدن او نشسته باشد. گاهی نیز برای فهمانیدن این معنی بکلمه هایی که هاء دارد هاء دیگر می افزایند چنانکه می گویند : « گربه در رفت ». « دایهه امروز پیداش نیست ». « کاسهه را بیار »<sup>۱</sup>.



**معنی شانزدهم - مادینگی :** این معنی چون بسیار باریک است و امروز از میان رفته باید شرح درازی در باره آن برانیم : در هر زبانی جدا کردن مادینه از نرینه نشانهایی هست. بویژه در زبانهای باستان که این نشان بیشتر بوده. ولی در فارسی نه در زبان امروزی و نه در زبانهای باستان چنان نشانی دیده نمی شود. جز اینکه در جستجو چنین برمی آید که یکی از معنی های کاف همین بوده که مادینه را از نرینه جدا گرداند. دلیلهایی که بر این سخن هست یکی آنکه در زمان هخامنشیان حکمرانان بزرگ را « شهربان » (یا بلهجه آن زمان خشترپاون) می نامیدند که بمعنی نگاهدار کشور بوده ، چه شهر بمعنی کشور بکار می رفته. از آنسوی در زمان ساسانیان می بینیم زن پادشاه را « شهربانو » میخوانند و ما چنین می پنداریم که این کلمه همان شهربان است که چون بر زن گفته می شود واو که گفتیم گاهی جانشین کاف بوده بآخر آن افزوده گردیده.<sup>۲</sup> خود از همین جاست که « بانو » بمعنی « بی بی » یا « خانم » گردیده. همین حال را دارد کلمه « کدبانو » که باید گفت همان کدبان است و واو برای مادینگی افزوده شده چه کد بمعنای خانه می باشد و « کدبان » نگاهدار خانه و « کدبانو » زن نگاهدار خانه است.<sup>۳</sup> فردوسی نیز شهربانو را بجای « ملکه » بکار برده در آنجا که از زبان اسفندیار می گوید :

تو را بانوی شهر ایران کنم      بزور و بدل کار شیران کنم

۱- شاید بتوان گفت در واژه هایی مانند « زنکه » و « مردکه » ، پسوند کاف دوبار بکار رفته : کاف ، نشان بی ارجی و هاء نشان شناختگی است. - ف

۲- این واو در آخر نام « سپاکو » که دایه کوروش بزرگ بوده نیز آمده که بمعنی « سگ ماده » می باشد و نرینه آن گویا « سپاکا » یا « سپاک » بوده است. امروزه نیز در برخی از گویشهای بومی صدایی نزدیک به « فتحه » که یادگار همان کاف است در آخر واژه ها می افزایند و از آن مادینه درست می کنند مانند گو (گاو نر) گوه ( گاو ماده) و خر (خر نر) خره (خر ماده) در یکی از گویش های پیرامون قزوین - گ

۳- مقصود : زنی که نگاهدار خانه است. - ف.

در زبان پهلوی چندین واژه هست که در آنها کاف نشان مادینگی است. همچون « ماتک » (ماده) و « ماتپتک » [؟ - ناخوانا] (صاحبخانه زن) که نرینه آن « ماتپت » [؟- ناخوانا] می باشد. ولی چیزی که در اینجا اندکی ناروشن میماند آنست که در پهلوی در واژه های بانو و کدبانو هم واو آمده و هم خود کاف باینگونه که آن دو « بانوک » و « کدبانوک » هم خوانده میشود. - گ

دلیل دیگر داستان کردی و کردیه است که در تاریخ ساسانیان نگاشته اند. کردی از نزدیکان خسرو پرویز بود و بمیانجیگری وی خسرو خواهرش کردیه را بزنی گرفت و ازو فرزندی یافت. این داستانش را دینوری نوشته و فردوسی بنظم سروده و اینکه نام برادری کردی و نام خواهر وی کردیه ( که بیگمان اصل آن کردیک است) بوده این خود می رساند که کاف در فارسی بجای نشانه مادینگی بکار می رفته. دلیل سوم ، در تاریخهای یونانی نام روخسانا معروف است و او دختریست که بگفته یونانیان پدرش پادشاه بلخ و بگفته شاهنامه پدر وی دارا آخرین پادشاه هخامنشی بوده و بهرحال زن اسکندر ماکیدونی گردیده است. در کتابهای فارسی آن را « روشنک» گردانیده اند. چنانکه فردوسی می گوید :

کجا مادرش روشنک نام کرد      جهان را بدو شاد و پدرام کرد

و این کار مؤلفان فارسی اگر چه بی ایراد نیست زیرا در زمان هخامنشیان آن نام را « روخسانا » می خوانده اند ولی از دیده اینکه فردوسی و دیگران قاعده زمان ساسانیان را بدیده گرفته اند ایراد چندانی بر آنان نیست زیرا یقین است در این زمان کلمه را « روشنک» میخوانده اند. از آنسوی ما آگاهی داریم که مردان را هم « روخشن» یا « روشن» مینامیده اند. چنانکه پلوتارخ کسی را با این نام Roxanes یاد میکند که ثمیستوکلیس یونانی در دربار ارتخشتر دیده. پس این دلیل دیگر است که در فارسی تفاوت میانه زن و مرد با کاف گزارده می شده است.

گذشته از آنکه در زبانهای دیگری از زبانهای آری نیز ما این تفاوت را در میانه زن و مرد می یابیم از جمله در لاتین نشانه مادینگی در نامهای زنان الف بوده چنانکه در Julius و Julia و در Octavius و Octavia و ماندهای اینها.<sup>۱</sup>

این الف در فارسی نیز بوده که سپس تبدیل بکاف یافته است. زیرا چنانکه گفتیم<sup>۲</sup> در زبان هخامنشیان بجای پسوند کاف ، الف بکار میرفته و اینست که گفتیم « روشنک» در آن زمان « روخسانا» بوده است.



**معنی هفدهم - دوره و زمان :** هزاره صده چله ( چله ) دهه و مانند اینها.

هزاره یکدوره هزارساله است. این عبارت در کتابهای زردشتی بسیار بکار رفته. زیرا آنان جهان را بچندین هزاره بخش می کنند و برای هر یکی داستانهایی دارند.

صده دوره صدساله است که در زبانهای اروپایی هم چنین تعبیری رواج دارد و اینکه امروز بجای آن کلمه قرن را بکار می برند بیجاست و باید صده را بکار برد.

۱- یولیوس و اوکتاویوس دو قیصر مشهورند. یولیا دختر آن یکی و اوکتاویا خواهر این یکیست.

۲- اینجا لغزشی روی داده. این موضوع درباره زبان آذری گفته شده ( الف پیش از کاف) و مثالهایی از آن آورده شده : آشکارا ، بهدانا ، شرشرا ، جرجرا و ماندهای آنها. درباره زبان هخامنشیان تنها همان روخسانا یاد شده. - ف



چله که اصل آن چلهه است بسیار معروف است زیرا گذشته از آنکه صوفیان ریاضت چهلروزه خود را با این نام میخوانند و مسلمانان در چهلروز پس از مرگ هر کسی بار دیگر یادی از او می کنند و آنرا چله می خوانند ، یک بخشی از زمستان نیز با این نام خوانده می شود.  
در شعر خاقانی « پنجاهه » نیز بکار رفته.  
دهه نیز دوره دهروزه را می گویند و بسیار بکار می رود.



**معنی هجدهم - هرگونه نسبت :** گذشته از این معنی هایی که یکایک شمردیم کاف را معنی های دیگری هست که نمی توان آنها را { از این هجده [هفده؟] معنی شمرد و اینک برخی از آنها را که معنی هرگونه نسبت را میدهد }<sup>۱</sup> در اینجا گرد می آوریم و خود باید دانست که اندک نسبتی که میانه معنی نخستین کلمه و معنی دومین باشد همین بس خواهد بود که کاف بکار رفته این معنی دومین را بفهماند و از اینجا است که ما می گوئیم کاف را معنی های بیشمار است : سنگک چشمک جفتک دسته دستک گیره قبضه پشتک شوره آدینه و مانند اینها.

سنگک نانی را گویند که بر روی سنگ بپزند.

چشمک بهمزدن چشمها را گویند.

جفتک لگدی که چهار پا با دو جفت پا بیاندازد.

از دسته مقصود دسته شمشیر است که بعمنی جای دست بکار میرود.

دستک صدای دست یا دست بهمزدن را گویند.

گیره جای گرفتن هر چیزی.

قبضه هم که کلمه عربی است با هاء بهمان معنی بکار می رود چنانکه می گویند : قبضه شمشیر.

گاهی نیز قبضه بجای دست و چنگ بکار می رود که ابزار قبض است.

پشتک نام بازیچه ایست که باید بچگان از پشت یکدیگر بگذرند.

شوره چیز بیست که از خاک شور بیرون می آورند.

آدینه را گفتیم که بمعنی روز آدین است.<sup>۲</sup>

۱- در متن چاپ شده در پیمان افتادگی هست. شادروان ذکاء از مجله ارماغان (سال دوازدهم) نیز سود جسته و یک سطر افتادگی را که میان { } آورده ایم درست گردانیده. - ف

۲- یکی از معنی های هاء که در این کتاب نیامده است پدید آوردن صفت از اسم است. همچون نبرده (مبارزه) ، نژاده (اصیل) و رنجه که از نبرد و نژاد و رنج درست شده است و گویا برای این معنی بیش از چند واژه مثال دیگری نتوان یافت. درباره مثال نخست در حدود العالم (ص ۶) نوشته: « و نیزه [؟] تاختن و تیر انداختن آموخت چنانکه نبرده جهان گشت در انواع هنر». عسجدی

گوید : شاه ابوالقاسم بن ناصر دین      آن نبردی ملک نبرده سوار      فردوسی گوید :

نبرده نژادی که چونین بود      نهان کردن از من نه آیین بود      نمونه مثال سوم در این بیت بکار رفته :

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس      تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت - گ

## دنباله

تا اینجا گفتگویی که میخواستیم از پسوند کاف و معنی های گوناگون آن بنماییم پایان رسید. در این دنباله میخواهیم یک نکته ای را باز نماییم که در فن زبانشناسی ایران در خور ارج خواهد بود. باید دانست که آنچه ما گفتگو کردیم از کلمه هایی بود که هم معنای آن پیش از پسوند در دست هست و هم معنای آن پس از پسوند. ولی یکرشته کلمه هایی نیز هست که معنی های پیش از پسوند آنها دانسته نیست چنانکه شانه خامه جامه سایه چامه چکامه تشنه گرسنه تازه پیاله آمه دانه چاره چانه سینه پاشنه پنبه پرده پینه پاره دهره و بسیار مانند اینها. زیرا در اینها پیدا نیست که کلمه پیش از پیوستن پسوند چه معنی داشته. از اینجا می توان پی برد که این کلمه ها بسیار دیرین است که معنی های اصلی آنها پاک فراموش گردیده. ولی از راه زبانشناسی می توان کوشید که معنی پاره ای از آنها بدست بیاید.

از جمله نگارنده کلمه دایه را بر گرفته چنین خواستم که معنی پیشین آن را پیدا نمایم. در آغاز این نکته نمودارم گردید که دایه چون بجای مادر است کودک را، شاید دای یعنی مادر بوده و پسوند در این کلمه بمعنی ماندگی بکار می رود. ولی هرچه در فرهنگها جستجو نمودم چنین کلمه ای را پیدا ننمودم. در زبان ارمنی که ارتباط با فارسی دارد کاوش کردم هم نتیجه ای بدست نیامد. در پاره ای نیمزبانها که دسترس دارم بجستجو پرداختم راهی بروی مطلب باز نشد. ولی پس از چند ماهی ناگهان آنچه را که میجستم در یک کتاب تاریخی پیدا نمودم.

بدینسان که دینوری که خویشان از مردم ایران است و زبان فارسی را می شناخته چون داستان گمشدن بهرام گور را می نگارد چنین می گوید که مادر بهرام بدان جایگاه شتافته دستور داد جستجوهای بسیار کردند که مگر لاشه بهرام را بدست بیآورند ولی نتیجه ای بدست نیامد و آنجایگاه را بجهت همین کار آن مادر «دایمرگ» نام نهادند. می گوید: زیرا که دای در زبان فارسی بمعنی مادر میباشد.<sup>۱</sup>

این یک جمله نگارش دینوری دشوار مرا آسان ساخت و دانستم که آنچه که پنداشته بودم بجا بوده. سپس نیز از کسانی شنیدم که دای بمعنی مادر هنوز در زبان بختیاری بکار می رود. سپس هم به نکته های دیگری برخوردم که موضوع را هرچه روشن تر گردانید. از جمله اینکه «دایی» که کسانی آن را ترکی می پندارند فارسی است و این نام بدانجهت داده شده که دایی چون خویشاوند مادری است او را بمادر نسبت داده اند. پس «دای» و «دایه» و «دایی» معنی هر سه روشن گردید.

این نمونه ایست از برای آنکه می توان از راه جستجوهای علمی پی بمعنی های بسیاری از کلمه های دیگر از این گونه برد. چیزیکه هست در موضوع های علمی نباید به پندار و گمان بسنده نمود

۱- و يقال ان ذلك المكان بموضع من الماء يسمي دای مرج سمی بامه لان الام بلسان الفرس تسمى دای و هو مرج معروف.

یا اعتماد کرد بلکه باید کوشید و درستی یا نادرستی پندار یا گمان را نیک دریافت و هیچگاه نباید بیک دلیل بسنده کرد بلکه تا می توان در راه پیدا کردن دلیل کوشش بکار برد.

این سخن برای آن می گویم که ما می توانیم در زمینه هر یکی از کلمه هایی که شمردیم پنداری کنیم ولی این کار نتیجه علمی نخواهد داد.

این را هم باید دانست که گاهی «کان» یا «گان» بیکی از این معنی های پسوند کاف می آید. مثلاً در کلمه گردکان «کان» بمعنای ششم کاف آمده که پدید آوردن اسم از صفت باشد. از اینجاست که گاهی واو را که یکی از جانشینهای کاف است بجای آن می آورند و «گردو» میگویند.

در معنی دوازدهم که جایگاه باشد «کان» و «گان» بیشتر بکار رفته تا کاف و جانشینهای آن. هنوز بسیاری از نامهای آبادیهای ایران با «کان» و «گان» می آید. چون: آذربایگان، زنگان، اردکان، رفسنجان، ارزنجان و صد مانند اینها.<sup>۱</sup>

از اینجا پیداست پسوند کاف گاهی جانشین الف است که گفتیم در زبان هخامنشی بوده و در زبانهای لاتین و یونان نیز هست و گاهی جانشین «کان» و سبک شده از آن می باشد. ولی گفتگو از اینموضوع و دانستن اینکه پسوند در کدام معنی بجای الف هخامنشی آمده و در کدام دیگر بجای کان بکار رفته چندان سودی را در بر ندارد اینست که ما آن را رها می نمائیم.

ما اگر بتاریخچه کلمه ها پردازیم راه های بسیار دراز و توانفرسایی را پیموده و جز رنج و فرسودگی نتیجه ای در دست نخواهیم داشت. هر یک کلمه تاریخچه درازی برای خود دارد و پیایی از شکلی بشکل افتاده و از معنای بمعنایی گردیده. اینست که من اینگونه جستجوها را بیهوده می شمارم مگر تا اندازه ای که راه درست بکار بردن کلمه را روشن گرداند.

در این جستجوها از تاریخچه و معنی های «کاف» نیز این را خواستم که خوانندگان بدانند راه زنده گردانیدن زبان فارسی چیست و آنگاه معنای گوناگون این پسوند شگفت را که شاید کمتر مانندی در زبانهای دیگر دارد بشناسند و از این رو گشایش در زمینه زبان ایران پدید آید. نیز بسیاری از غلطهای مشهور از میان برخیزد.

وگرنه دوباره می گویم: پرداختن بسرگذشت های بی پایان این کلمه و آن کلمه که بسیاری از دانشمندان فن زبان شناسی گرفتار آن میباشند عمر را تباه کردن است. این گونه هوس ها اگر هم گاهی دامنگیر آدمی می گردد باید هرچه زودتر جلو آن را گرفت وگرنه پس از دیری همچون قمارباز که چون سرمایه خود را باخت دیگر دست از قمار بر نمیدارد، باز گشت از این راه سخت گردیده چه بسا که همه عمر هدر می شود.

۱- دفتر دوم از «نامهای شهرها و دیه ها» دیده شود.